

هُوَ الْعَلِيمُ

شرح حدیث

عَنْوَانِ بَصَرِي

مجلس دویست و بیست و پنجم

سید محمد حسن طهرانی

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلى الله على سيدنا و نبينا أبي القاسم محمد

و على آله الطيبين الطاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين

وَأَمَّا اللَّوَاتِي فِي الْحُلُمِ: فَمَنْ قَالَ لَكَ: إِنَّ قُلْتَ وَاحِدَةً سَمِعْتَ عَشْرًا فَقُلْ: إِنَّ قُلْتَ عَشْرًا لَمْ تَسْمَعْ وَاحِدَةً! وَ مَنْ شَتَمَكَ فَقُلْ لَهُ: إِنَّ كُنْتَ صَادِقًا فَيَا تَقُولُ فَأَسْأَلُ اللَّهَ أَنْ يَغْفِرَ لِي؛ وَ إِنَّ كُنْتَ كَاذِبًا فَيَا تَقُولُ فَاللَّهُ أَسْأَلُ أَنْ يَغْفِرَ لَكَ وَ مَنْ وَعَدَكَ بِالْحَنِي فَعِدْهُ بِالنَّصِيحَةِ وَ الرَّعَاءِ

امام علیه السلام می فرماید: آنچه که درباره حلم باید به تو بگویم این است که اگر شخصی به تو بگوید اگر به من یکی گفتی ده تا می شنوی، تو بگو اگر ده تا گفتی یکی هم نمی شنوی و کسی که تو را شتم می کند به او بگو که اگر در آنچه که می گویی صادق هستی از خدا می خواهم از من درگذرد و اگر در آنچه را که می گویی کاذب هستی از خدا می خواهم از تو درگذرد و کسی که تو را وعده بدهد به درشتی تو او را وعده بده به نصیحت و مراقت و رعایت.

خب در این کلمات امام علیه السلام واقعا انسان نمی داند از کجا و از کدام یک از این فقراتش شروع کند. دیروز خدمت چند نفر از رفقا بودیم عرض می کردم اگر این مطالب و این سخنانی که الان مشغول صحبت و بیان هستیم واقعا کسی بخواهد اینها را رعایت کند، البته مشکل است، این قضیه جزو مطالب آسان نیست چون خیلی از اوقات این مطالب در ارتباط با شخصیت انسان تحقق پیدا می کند و برای انسان ناگوار است که بتواند تحمل یک همچنین مسائلی را بکند و دم فرو نیاورد. سخت است.

ولی علی کل حال نتیجه اش یک نتیجه ای است که می توانیم بگوییم هفتاد، هشتاد درصد راه را انسان با این مسائل طی می کند. یعنی اینها یک مسائل حیاتی است که انسان در طی مراحل و مطالب به اینها برخورد می کند و همه ما هم گرفتار هستیم یا خواهیم بود، این یک مطلبی است که هست تا وقتی انسان در این دنیا هست و با این اجتماع سروکار دارد و با افراد سروکار دارد، و با آنها در داد و ستد هست، در صحبت هست، در رفت و آمد هست، این مطالب هم هست، همه افراد در یک مرتبه از سعه و فرهنگ و ادب و تربیت و رعایت موازین نیستند، متفاوت هستند. و براساس آن تفاوت نسبت به قضایا عکس العمل نشان می دهند و چه بسا اینکه خب این عکس العمل، عکس العمل خطا باشد، اشتباه باشد.

یک وقتی، یک نفر، یک مطلبی (چندی پیش بود) راجع به یک موردی گفته بود، و بعد این قضیه به گوش این و آن رسیده بود و آن فرد خلاصه آمد و گفت یک همچنین مسئله ای هست و من می گویم اعتنا نکنیم به این مسئله، [وگرنه] شیوع پیدا می کند، گفتم آقا این قضیه از اول و از اصل صحت ندارد، اصلا از اصل. یعنی یک فردی، یک مطلبی را که اصلا صحت ندارد و من جمیع الوجوه هیچ دخلی برای انسان در آن قضیه نیست بر اساس یک شبهه ای، بر اساس یک توهمی، بر اساس یک تصویری می آید... حالا کی؟ افرادی

که خب اینها سالیان سال در خدمت بزرگان بوده‌اند، از آنها استفاده کردند، از صحبت‌هایشان استفاده کردند، خب پس چی شد؟ این استفاده از بزرگان چی شد؟ این رفت و آمدها، این وقت گرفتن‌ها، این ملاقات‌های خصوصی، این که ما می‌دیدیم و خودمان مشاهده می‌کردیم، برایشان چایی و میوه می‌بردیم، می‌نشستند و صحبت می‌کردند و استفاده می‌کردند خب بالاخره چی شد؟ آیا نباید این مطالب در انسان تاثیر بگذارد؟ این ارتباط با بزرگان نباید در انسان، در فرهنگ انسان، در برداشت انسان، در بصیرت انسان، در نگرش انسان، آیا نباید موثر باشد؟ طبعاً باید باشد دیگر، پس انسان باید به خودش بیاید، متوجه بشود، این مطلب که الان دارد به این کیفیت نقل می‌شود این از اساس غلط است. حالا انسان می‌آید این را به عنوان یک مطلب صحیح...

خیلی برای ما اتفاق می‌افتد، برای همه ما اتفاق افتاده و می‌افتد، مطالبی که الان گفته می‌شود، مسائلی که در بین مردم هست، قضایایی که در بین مردم ساری و جاری است، این به آن یک چیزی می‌گوید چشم‌اینطور است، آن به این یک چیزی می‌گوید آنجایت این طور است، آن می‌گوید فلان حرف را زدی، آن می‌گوید نمی‌دانم آن را گفتم، و تمام اینها براساس توهمات و یک توهم و یک تخیل نشأت می‌گیرد و بعد این قضیه موجب چه می‌شود؟ موجب یک پیامدهایی می‌شود، چون بالاخره وقتی آن مطلب را به این می‌گوید این هم در مقابلش عکس‌العمل نشان می‌دهد و این عکس‌العمل این به گوش او می‌خورد آن یک عکس‌العمل نشان می‌دهد و یک سیکل مهیبی ایجاد می‌کند و یک شعاعی و این شعاع مثل آن قطره‌ای که شما بیندازید در یک حوض کم کم کم، این شعاع و دایره توسعه پیدا می‌کند و گسترش پیدا می‌کند و خیلی مواردی را می‌گیرد که در واقع اصلش چیزی نبوده هیچ نبوده، قابل توجه نبوده، کاهی بوده، این کاه تبدیل به یک کوهی می‌شود، به یک کوه تبدیل می‌شود! چرا؟ چون این گفته و او پاسخ داده، آن پاسخ به گوش این رسیده و یک جواب داده، رفقای آن از پشت آن درآمدند و آنها آمدند و دِ بیا و درستش کن، حالا قضیه تبدیل به یک معضل می‌شود و چه کدورت‌هایی! حالا اینها را همه را بعداً عرض می‌کنیم، فعلاً ما در آن اثرات منفی که روی نفس خود انسان هست قرار شد که ما مطالبی عرض کنیم بعد از پرداختن به این مسئله راجع به اثراتی که در اجتماع این مطلب به وجود می‌آورد و در بین افراد این قضیه به وجود می‌آورد راجع به آن تا حدودی [صحبت می‌کنیم] خب همه الحمدلله رفقا و دوستان نسبت به مطالب وارد هستند و اطلاع دارند.

در جلسه گذشته خدمت رفقا عرض شد یک نکته مهم و اساسی در این قضیه که از این نکته ما غافل هستیم این است که ما تصور می‌کنیم این عبارت‌های امام صادق علیه السلام که به عنوان بصری می‌فرمایند اینها همه برمی‌گردد به یک آثار منفی بر اثر عدم توجه به این مطالب، اگر کسی به انسان یک مطلبی را بگوید فرض بکنید که بگوید که اگر یکی بگویی ده تا می‌شنوی، حضرت می‌گویند که نه جوابش را ندهد و بگوید تو اگر ده تا هم بگویی ما لب فرو می‌بندیم و کاری به کارت نداریم و

داند و خر را همی راند خموش در رخت خندد برای روی پوش¹

یعنی "می‌گذریم" خب این حرف، بسیار حرف متین و بلندمرتبه‌ای است، یا اینکه کسی که انسان را شتم

کند، دشنام بدهد، انسان توجهی نکند، و باید اینطور در پاسخ بگوید که اگر این مطالبی که می‌گویی صحیح باشد خب من از خدا می‌خواهم که خدا از من بگذرد و اگر اینکه می‌گویی غلط باشد از خدا می‌خواهم که از تو بگذرد و این خب چیزی است که واقعا و قاعدتا هم انسان باید همین کار را انجام بدهد. و یا آن مطلب دیگری که می‌فرمایند: کسی که تو را وعده بدهد فلان کار را خواهم کرد، با تو چنان برخوردی خواهم کرد، تو را تهدید بکند، انسان به او بگوید که اگر مطلبی دارید بیاید صحبت کنیم، مسئله باز بشود، درب ما به روی شما بسته نیست، شما هر وقتی که بخواهید بیاید منزل خودتان است، تشریف بیاورید صحبت بکنیم، مسئله اگر قابل حل است حل بشود و انسان راهش را پیدا بکند، خب چقدر این مطلب واقعا صحیح است و چقدر این روش، روش پسندیده‌ای است که انسان این روش را انجام بدهد، حالا البته خب اگر خداوند توفیق بدهد راجع به این مطالب و فقرات در آینده صحبت‌هایی بصورت فشرده عرض خواهد شد.

آنچه را که نسبت به این فقرات مهم است و اهمیت حیاتی دارد و بسیار این قضیه در راه انسان تاثیر دارد و در نفس انسان اثرگذار است این است که در وهله اول باید ببینیم اینها متوجه خود ما خواهد شد یا نه؟ یعنی این قضیه و رعایت این مسئله چه اثر مثبتی در خود ما دارد؟ حالا ما کاری به اجتماع نداریم، اصلا فرض می‌کنیم کسی در اجتماع نیست، اصلا فرض می‌کنیم که کسی نیست، خود ما فی حد نفسه در این مطالب چقدر نقش داریم؟ چقدر نقش داریم؟ و چقدر اینها در خود ما تاثیرگذار هست؟ و تاثیر سلوکی در نفس به واسطه رعایت این مطالب چه حد است؟ این قضیه از تاثیرها و مسائل دیگر مهم‌تر است.

و مسئله این است که به طور کلی آنچه را که اصل و اساس و محور برای حرکت به سوی خداست عبارت است از حرکت به سوی توحید، حرکت به سوی حق، حرکت به سوی آزادی و حریت، حرکت به سوی وحدت، حرکت به سوی محبت و عشق، حرکت به سوی صفا و صمیمیت و بهاء و نور این عبارت است از مسیر توحید و سلوکی که انسان باید این راه را طی کند. این معیار است، یعنی عمود خیمه در این وادی عبارت است از این مسئله، شاخص انسان در حرکت به سوی پروردگار عبارت است از حرکت از انانیت، از نفسانیت، از ظلمت، که در آیه شریفه دارد **اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ...** **البقرة، 257** ﴿﴾ خروج از ظلمت به نور، معنایش همین است، یعنی انسان از انانیات خارج بشود، حرکت کند به سوی آن صفا و صمیمیت و سلب اعتبار و رفع توهمات و رفع تخیلات، از خودگرایی و خودمحوری خارج بشود و حرکت کند به سوی کلی محوری و هم‌نوع محوری، و همه را یکسان دیدن، همانطوری که مرحوم آقا بارها می‌فرمودند این جمله از ایشان برای دوستانی که ایشان را ملاقات کردند و در مجالس و اینها بودند [می‌شنیدند که] همیشه می‌گفتند که همه ما به میزان دندان‌های یک شانه هستیم، دندان‌های یک شانه! و این مطلب را از روی تعارف نمی‌گفتند، یعنی خودشان را واقعا نسبت به آن رفیق و نسبت به افراد دیگر در همین مرتبه می‌دیدند، البته آن مسئولیت تربیت و لوازمی که برای این قضیه هست سر جای خودش محفوظ باید باشد، ولی از لحاظ قدر و اندازه و موقعیتی که انسان باید در پیشگاه پروردگار در ارتباط با دوستان خودش و در ارتباط با هم‌نوع خودش،

در ارتباط با هم مسیر خودش، در ارتباط با سائر افراد داشته باشد این است، دندانهای یک شانه، ببینید شانه دندانهایش یکسان است، هیچ تفاوتی ندارد، وقتی شانه شروع می شود این شانه ها (حالا نمی دانم سابق که اینطور بود) از دندانهای کوتاه شروع می شود می آید پایین و این دندانها بزرگ می شود و بعد کم کم دوباره کوتاه می شود تا می رسد به سر شانه، این خیلی برای انسان عبرت است، ولی همه در یک سطح هستند، آن اندازه اش یکی یک سانت است، یک خرده می آید می شود یک سانت و نیم، یک خرده می آید پایین تر می شود سه سانت، یک خرده می آید پایین تر حتی چهار سانت هم می شود اینها دوباره برمی گردد سه سانت و نیم، دو سانت تا می رسد دوباره آن سرش یک سانت یا نیم سانت، ولی همه در یک سطح قرار دارند، این یعنی چی؟ یعنی هر کسی در اینجا اگر پانزده ساله باشد، اگر بیست ساله باشد، اگر سی ساله باشد، اگر پیر باشد، اگر جوان باشد، اگر عالم باشد اگر جاهل باشد، آن علمش در مراتب مختلف باشد، استاد باشد یا شاگرد باشد، پزشک باشد یا مهندس باشد، یا اینکه فرض کنید که یک شغل دیگری داشته باشد، همه آنها وقتی که در این مسیر می آیند می شوند یک اندازه، بله، خود شخص ممکن است سی سال باشد آن یکی پانزده سال، اما در یک اندازه ارتباط با پروردگار برای او سنجیده می شود، در یک حد ارتباط و سنجش و ارزش برای او قرار داده می شود نه بیشتر. پانزده ساله هیچ وقت سی سال نمی شود باید پانزده سال از سنش بگذرد، نمی شود که به او آمپول زد تا سی ساله بشود، پانزده ساله است ولی ارتباطش با خدا چطور؟ آن ارتباطش را شما می توانی تعیین کنی؟ شما می توانی؟ شما می توانی بگویی آن کسی که آن روز اول آمده خدمت یک بزرگ خیلی مقامش پایین تر از آن کسی است که فرض کنید ده سال در اینجا قدمت دارد؟ مقام چیست؟ مقام یعنی چی؟ اصلاً مقام در اینجا چه جایگاهی می تواند داشته باشد؟ مقامی که در اینجا هست مقام فقر است، هر وقت ما دیدیم فقرمان و نیازمان به این مکتب، نه نیازمان در این مکتب، نیازمان، ی اضافه دارد، این ی را نباید هیچ وقت یادمان برود ها! ی حذف نشود، اگر حذف بشود کار ما درآمده. همان لحظه ای که این ی را شما از نیاز حذف کردید بدانید سقوط کردید بی برو و برگرد.

ما چیزهایی دیدیم، مسائلی دیدیم، همه جورش را دیدیم، آن کسی می رود و به آخر می رسد که آن یاء نیاز را همیشه با خودش دارد، همیشه همراه خودش دارد، ی پررنگ، ی خوش خط، نستعلیق قشنگ، نه ی کوچولو، ی با خط درشت قلم، قلم های درشت، آن یاء به درد می خورد، آن ی، یک وقت آن ی نازک نشود! مثلاً قلم درشت بشود قلم باریک و بعد بشود یک خودنویس بعد هم حالا آن خودنویس هم کوچولو، کوچولو و کم کم، اگر انسان متوجه نشود کم کم اینجوری می شود ها! آن یاء بعداً کم کم هم حذف می شود و نیاز می شود ناز، تمام شد. فاتحه، یک فاتحه بخوانید و با سه تا قل هو الله چون دیگر کار... و من این را می دیدم در راه و روش بزرگان می دیدم، حالت نیاز را می دیدم، همیشه می دیدم، همیشه می دیدم.

همیشه این وضعیت و موقعیت را نسبت به اساتید مرحوم آقا رضوان الله علیه واقعاً این جنبه نیاز را هم در مقام بیان تا زمان آخری که ایشان از دنیا رفتند احساس می کردم، می فرمودند استاد ما آقای حداد، استاد ما

آقای حداد، تا زمانی که ایشان از دنیا رفتند، بنده نسبت به این مطالب شاهد بودم. استاد ما ایشان بودند، استاد ما علامه طباطبایی بودند، استاد ما اینها... توجه می‌فرمایید؟

و این حالت حالتی بود که خب الان برای ما این مسائل همه به عنوان تأسی به آن مبانی و به آن روش و سیره الان برای ما پایدار است، و ما باید همه اینها را مدنظر قرار بدهیم. ایشان همیشه می‌گفتند که ما همه دندان‌های یک شانه هستیم.

یک نفر آمده بود پیش ایشان بنده هم نشسته بودم، نماز مغرب و عشا در منزل بود و من صف دوم و سوم بودم، و رفته بود گفته بود که آقا ایراد من کجاست؟ مشکل من کجاست؟ (یک مطالبی بود و یک مسائلی) ایشان فرموده بودند (با این بیان، حالا با یک تغییر کوچک) هروقت شما خودتان را با دیگران در یک سطح از دندان‌های شانه دیدید آن موقع بیاید! صدایشان تا دو سه تا صف هم رفت، یواش هم صحبت نکردند. خب اینها از کجا پیدا می‌شود؟ از عدم توجه، از عدم توجه پیدا می‌شود که انسان این مراقبه‌ای که می‌گویند این مراقبه بی‌حساب نیست، این همه بزرگان نسبت به مراقبه تاکید می‌کنند نمی‌خواهند یک حرفی بزنند و سر آدم را گرم کنند و شیر بهمالند، خب یک چیزی می‌فهمند که دارند می‌گویند، خب می‌دانند پانزده سال دیگر چه بلایی به سرت می‌آید، می‌دانند ده سال دیگر چه بلایی سرت می‌آید از الان جلوی شما را بگیر.

سرچشمه شاید گرفتن به بیل چو پر شد نشاید گذشتن به پیل¹

از الان می‌گوید جلوی شما را بگیر، از الان مراقبه داشته باش، از الان پاتک بزن، از الان به آنچه را که داری احساس می‌کنی، خودمان می‌فهمیم وضعیت خودمان را می‌فهمیم، می‌فهمیم با شش ماه پیش فرق کردیم یا نکردیم، در ارتباط با این قضیه، با این پدیده، قبلاً چه عکس‌العملی نشان می‌دادیم و الان چه نشان می‌دهیم؟ می‌فهمیم، خدا برای ما جا گذاشته، هر شخصی می‌تواند.

این مسئله، همین قضیه، همین پدیده، اگر پارسال اتفاق می‌افتاد ما چه می‌کردیم؟ ولی امسال اتفاق می‌افتد چه می‌کنیم؟ اگر دیدیم نسبت به یک مسئله‌ای امسال خیلی راحت هستیم، بیخیالش هستیم، ها! یک چیزی شده، خدا را شکر کنیم، حمد کنیم، پروردگار آمده این توفیق را داده، اما اگر دیدیم نه: ای نابکار! به من فلان گفته؟ فلان شده! صبر کن! تلفن را برمی‌داریم... تلفن که چه عرض کنم چیه اینها اسمش از این موبایل اینقدریها، از این را برمی‌داریم و شروع می‌کنیم اس ام اس به این و به آن و فلان و این کرده و آن کرده، این به من آن را گفته، آن به من آن را گفته، به به! به هم بریز و شلوغ و پلوغ و... چکار داری می‌کنی بابا؟ آسمان را به زمین دوختی! حالا یک چیزی بهت گفته که گفته، حالا چی بهت گفته؟

خب این مطالب باعث می‌شود که آن حرکتی که لازمه عبور نفس از انانیت هست، لازمه عبور انسان از هوی و اعتبارات و عالم تخیلات هست آن حرکت نه تنها متوقف می‌شود بلکه حرکت بر عکس برای انسان حاصل می‌شود، به عکس! یعنی به جهت متقابل انسان حرکت می‌کند و انسان جلو می‌رود. و این می‌آید و همه چیز را به هم می‌ریزد، همه چیز را به هم می‌ریزد.

یک روایت از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هست که می‌فرمایند، ملائکه همیشه در سکون هستند، در آرامش هستند و شیاطین همیشه در حرکت هستند و در دست و پا زدن و شلوغ کردن و سر و صدا کردن، حرکت ملائکه در سکون است، حرکت ملائکه در آرامش است، هر چه انسان به عالم تجرد و عالم ملائکه نزدیکتر بشود احساس یک نوع آرامش و سکون می‌کند. آدم خسته وقتی که از راه می‌رسد، مثلاً سه کیلومتر پیاده‌روی کرده، چهار کیلومتر پیاده‌روی کرده، وقتی که می‌رسد به منزلش و درب منزل را باز می‌کند یا می‌رسد منزل رفیقش، همین که می‌رود می‌نشیند یک جا تکیه می‌دهد، آهان، این را می‌گویند عالم سکون، به این می‌گویند عالم سکون، آرامش، آخیش! تکیه به یک چیزی بدهد یا اگر هم یک متکایی باشد دراز بکشد که چه بهتر، بلکه همچنین قشنگ می‌خواهد یک لیوان آب هم برایمان بیاورد و خلاصه بخوریم و این حال را می‌گویند حالت سکون و آرامش. حالت مخالفش حالت پریدن بالا و زمین و داد و بیداد کردن و شلوغ کردن و گرد و خاک کردن و... این را می‌گویند حالت تشویش و اضطراب.

ملائکه در حالت سکون هستند، هر چه نفس به سمت عالم ملائکه حرکت کند، به سمت عالم وحدت و تجرد حرکت کند شما این آثار را در آن می‌بینید. خیلی حرف نمی‌زنند، تا از او سوال نکردید جواب نمی‌دهد. این مرحوم علامه طباطبایی رضوان الله علیه خدا رحمتشان کند ما ایشان را دعوت می‌کردیم، خوب خیلی محبت داشتند و هم ما در مجالسشان شرکت می‌کردیم و هم ایشان را خیلی اوقات دعوت می‌کردیم منزل تشریف می‌آوردند، حالا یا همینطوری یا مثلاً برای نهار و شامی و چیزی، تا وقتی با ایشان حرف نمی‌زدیم ایشان همینطور سرش پایین بود، همه‌اش سرش پایین بود. بلکه وقتی که از ایشان سوال می‌کردیم شروع می‌کردند به صحبت کردن آن هم به اختصار نه خیلی با توضیح و اینها، به اختصار شروع می‌کردند به اندازه آن میزان معین و مشخص انگار همیشه دنبال این بودند که کی پاسخ تمام می‌شود دوباره سرشان را بیندازند پایین، همیشه یک جمله می‌گفتند، اگر می‌گفتیم که آقا بیشتر توضیح بدهید، چموشی می‌کردیم، خوب این بنده خدا دوباره یک توضیح دیگری، انگار همیشه به دنبال آرامش بود ایشان، به دنبال سکون بود، حرف نزنند، در خود باشد، توجه می‌کنید؟

افراد در حرکتشان به سمت توحید و به سمت تجرد کم کم کم کم از سخن گفتنشان کم می‌شود، از فعالیت‌شان کم می‌شود نه حالا فعالیت‌های ضروری که خوب به جای خود، اگر به فکر بیفتند که بروند خانه این و خانه آن، اینجا بروند و آنجا بروند و چه کار بکنند، همیشه سر جایشان هستند صحبت کمتر می‌کنند، فکرشان را کمتر این طرف و آن طرف می‌برند، به اموری که ضرورت ندارد فکر نمی‌کنند الان در آنجا چه می‌گذرد به من چه مربوط است، فلانی دارد با فلانی آن گوشه چه می‌گوید... دیده‌اید؟ ما اینطوری هستیم، سرمان را اینقدر... بابا چکار داری دارد حرف می‌زند؟ به ما چه مربوط است؟ و اینها همه موثر است ها، تمام اینها در نفس تاثیر دارد، تمام این اعمال در حرکت انسان در نفس انسان، همین که شما ببینید فلانی به فلانی الان چه دارد می‌گوید برای شما ضرر دارد، این سم است، به شما چه ربطی دارد دارند به هم چه می‌گویند؟ به شما چه ربطی دارد فلان کس دارد فلان کار را با آن می‌کند؟ چه ربطی دارد؟ فلان معامله را دارد با او انجام

می دهد، به او می گویند آقا نکنی ها و ... چرا؟ خودش می داند، از شما سوال کردند؟ شما ولیّ او هستید؟ وکیل او هستید؟ ملائکه از تو می پرسند؟ بله اگر آمدند پیش شما سوال کردند آقا فلان قضیه، فلان وصلت، به صلاح است یا نیست؟ شما می گویند یا بله یا نه به این دلیل. ولی وقتی سوال نکرده اند برای چه می گویی: آقا نگیری، آقا نروی یا دخترت را ندهی و پسرت را ندهی ... به شما چه ربطی دارد؟

همین که می روی و می گویی خراب شد، در دل، آن اضطراب و آن تشویش پیش آمد، یا همین که می گویی الان در فلان قضیه و فلان مطلب من بروم تحقیق کنم تفحص کنم، ببینم چه مطلبی می خواهد اتفاق بیفتد، به محض اینکه این تصور در شما آمد، این شروع کرد کار کردن، مثل دارویی که می خوری یا سمی که می خوری تا می رود در معده شروع می کند به راه افتادن و می زند اینجا را خراب می کند، کبد را خراب می کند، قلب را از کار می اندازد، این هم همینطور، وقتی یک تخیلی برای انسان پیدا می شود، وقتی یک توهمی پیدا می شود، فقط این نیست که بیاید و برود، می رود آنجا قشنگ مهمان می شود، در اتاق را هم می بندد و می ایستد و کار می کند، شروع می کند به کار کردن. چکار می کند؟ هی این نفس را می خورد، هی می خورد، این ذهن را می خورد، این ذهن که باید صاف باشد، تا صاف نباشد که نمی تواند در قبال خدا بایستد، نمی تواند نماز بخواند، تا صاف نباشد که نمی تواند نیت صدق از او سر بزند، شروع می کند این صفا را به هم زدن، صفا را تبدیل به کدورت کردن، در دل آشوب ایجاد کردن، خیالات را برانگیختن، توهمات را ایجاد کردن، شروع می کند خلاقیت از خودش همینطوری بروز می دهد و آن را خراب می کند خراب می کند، یک دفعه شما می بینید نیم ساعت گذشت یک دفعه شخص نسبت به فلان کس چه حال بدی پیدا کرد، این که خب نیم ساعت قبل نبود، این رفته این داخل شروع کرده هی کار کردن آرام که نمی نشیند، شروع می کند هی کار کردن می کار کردن.

لذا این مطلب که حرکت از انانیت به سمت صفا و به سمت محبت در اینجا ابتر می شود، قطع می شود و حرکت در ضد شروع می شود. لذا شما این دستورات بزرگان را وقتی که مشاهده می کنید، مطالبی را که در آنها می بینید، همه آنها را مشاهده می کنید که حرکت به آن سمت است، مبانی همه به آن سمت حرکت می کند، همه به سمت آرامش حرکت می کند، همه به سمت سکون حرکت می کند، یک مدتی شما پیش یک بزرگ باشید می بینید چقدر آرامش برایتان پیدا شده، فکر و خیال هایتان چقدر کم شده، دیگر راجع به این و راجع به آن فکر کردن از بین رفته، فقط آمده محدود شده در اینجا.

یک قضیه خیلی جالبی از امام صادق علیه السلام و بایزید که از بزرگان و از عرفا و اولیای الهی است نقل می کنند می گویند که بایزید آمده بود خدمت امام و سقا بود، سقای حضرت بود و شش سال در خدمت حضرت بود، در احوالاتش می گویند همین بایزید که به اصطلاح مقامشان در بیرون شاهرود هست، در کنار امامزاده حضرت سید محمد فرزند امام صادق علیه السلام، بعد از شش سال حضرت یک روز به ایشان می فرمایند که فلان چیز را از آن بالا [رف] بیاور، کتاب را از آن بالا [رف] بیاور، این نگاه می کند این طرف و آن طرف حضرت می گویند آقا آن پشت سرت است مگر ندیده ای تا حالا؟ گفت از وقتی که اینجا آمدم چشمم

به غیر از شما به چیز دیگر نیفتاده، شش سال در آنجا بوده و ندیده این اتاق رف دارد، خب وقتی این را گفت دیگر حضرت دیدند حالا دیگر وقتش است و بهش زدند آنچه که باید می زدند. همان که آرزوی همه ما هست. بله، از آن دم ها، از آن نفس ها خلاصه زدند به او و کارش تمام شد، حالا برگرد برو در شهر و دیار خودت که دیگر با تو کاری نداریم.

خب این چیست؟ این وقتی آمد اینجا می گوید من به چه چیز دیگری می خواهم فکر کنم؟ ببینم این قالی چه رنگ است، یک خرده دست بزنم، جنسش چی چی است، این برای کاشان است، برای اصفهان است، نمی دانم گلش چطوری است، فلان، تو آمدی اینجا قالی متر کنی و اندازه کنی، یا آمدی اینجا مطلب بگیری؟ کدام؟ اگر قالی می خواهی برو دکان همه جور قالی هست، بازار فرش فروش ها خیلی قالی های خوب، انواع و اقسام... [این طرز تفکر] از اول خراب است، از اول کج است.

یکی آمده بود پیش مرحوم آقا، نیم ساعتی نشست و وقتی که می خواست خارج بشود دم در به من گفت: - آقا تازه رفته بودند آن منزل در مشهد که مشرف شده بودند- این منزل را آقا چند وقت است ابتیاع کرده اند؟ گفتم فرمایشی دارید؟ گفت می خواستم ببینم قیمتش چند است؟ گفتم شما بنگاهی هستید؟ همینطور گفتم شما بنگاهی هستی؟ گفت نه، گفتم پس بفرمایید بروید، آمده بود از آقا دستور و برنامه بگیرد! توجه می کنید؟ تو بنگاهی هستی یا آمدی اینجا مطلب داری؟

از اول دارد می زند به بیراهه، از اول دارد می زند به خاکی، از همان ابتدا دارد راه را عوضی می رود. آن بایزید می گوید شش سال است من اینجا هستم چشمم به چیزی اصلا نیفتاده، من اصلا نمی دانم این امام صادق زیر پایش چه پهن کرده، فرش پهن کرده؟ گلیم پهن کرده؟ حصیر پهن کرده؟ آن بالا چی چی هست؟ آن بالا چه اوضاعی است؟ کی می آید و کی می رود؟

در تمام مدتی که ما در خدمت مرحوم آقا بودیم هیچ وقت من به دنبال این نبودم که ایشان با کی وقت ملاقات می گذارند یا اینکه فرض بکنید که چه شخصی را کم یا زیاد... یا افراد می آیند، افراد می روند، اما در همان جا افرادی بودند که آقا اینها ایراد به من می گرفتند، این چرا آمده؟ چرا ایشان...؟ گفتم آقا جان دو روز تو را در این خانه راه داده اند بیا استفاده ات را بکن و برو بنده خدا، این که کی می آید و کی می رود به ما ارتباط ندارد. پیش پیغمبر همه جور آدمی می آمد، امیرالمومنین می آمد، والله ابوبکر و عمر هم می آمدند، خب می آمدند دیگر، خالد ابن ولید هم می آمد عبدالرحمن هم می آمد، از آن طرف سلمان می آمد، تو به اینها چه کار داری؟

این مطالبی که عرض می کنم مطالب خیلی دقیق و حیاتی در حرکت انسان و سیر انسان است که چطور انسان خودش را از عالم توهّمات و از عالم تخیلات به عالم تجرد و توحید نزدیک کند، چطوری نزدیک می کند، چه راه هایی هست؟ چه راهکارهایی برای این مسئله خداوند قرار داده که انسان بیاید با اتکاء به آنها یکی یکی اینها را جدا کند بعد مقام جمعیت برایش پیدا شود، آن مقام جمعیت یعنی عدم تفرق، شما در تفرق به سر می برید، به همه فکر می کنیم غیر از خودمان به این فکر می کنیم این چی هست چه کاره است، کی از

خانه درآمد، نمی‌دانم سوار چی شد، ماشینش چی چی است، نمره‌اش برای کجاست، این دکانش کجاست، دفترش کجاست، به همه فکر می‌کنیم بابا یک خرده به خودت فکر کن، این قدر همه را آمدی در این دفتر و فایل و پرونده جای دادی پس خودت این وسط چی؟ این مقام مقام تفرق و مقام تشدد است، درست عکس سلوک، یعنی اسم سلوک را اگر ما سر هر چه بگذاریم این درست می‌شود؟ نقطه مقابل، این می‌شود مقام شیاطین، هی شیطنت، هی پخش و پلا بودن، هی شلوغ کردن و به هم ریختن و خرابکاری کردن، هی در ذهن همه چیز را آوردن و ذهن را مشغول به همه چیز کردن و از خود غافل بودن، از خود اینکه بالاخره خود ما به اصطلاح کی هستیم.

در زمان آقای حداد هم همینطور، ما در همان زمان وقتی که می‌رفتیم در منزل ایشان خب یکی بود مثل فرض کنید که مرحوم آقا، اصلاً کاری به اینها نداشتند که آقای حداد در منزلشان کی می‌آید و کی می‌رود، افراد آنجا همه جور افراد هم می‌آمدند دیگر، حتی افرادی می‌آمدند که مخالف با ایشان بودند، ایشان کاری نداشتند به آنها، حالا بیا اینجا، مرحوم آقا می‌نشستند در مقابلشان، می‌دیدند ایشان چه می‌گویند، روی هوا می‌زدند منتظر بودند ایشان یک حرفی را بزنند روی هوا بزنند مطلب را، من خودم وقتی دقیق می‌شدم به نگاه مرحوم والد به آقای حداد وقتی که نگاه می‌کردند می‌دیدم که اصلاً منتظر است ایشان ببیند که چه پیامی از آن طرف می‌آید که روی هوا بزند پیام را، این از آن طرف، از آن طرف کسان دیگر هم بودند اسم‌هایشان هم آمده و می‌دانید، در همین کتب آمده، آقا اینها فضول همه بودند: این چرا آمده، برای چی آمده، کی به این گفته، کی در را برای این باز کرده... من در همان سن شانزده هفده سالگی اعتراض می‌کردم می‌گفتند برو جوجه، تو هنوز جوجه‌ای بیایی با ما، گفتم من حالا یک جوجه هستم یا خروس هستم یا هر چی، این کار غلط است، این عمل غلط است.

شما چی کار دارید؟ به شما چه ربطی دارد؟ بیا نصیبت را ببر، حظّ خودت را ببر و کارت را انجام بده و برو، برای چه می‌آیی می‌گویی این الان برای چه می‌آید آنجا و فلان؟ و همین قضیه کار دستش داد، این بنده خدایی که اسمش را می‌دانید، آنچه که کار دستش داد این مسئله بود، این که ایشان به همه چسبیده بود غیر از خودش، ولی درست مرحوم آقا برخلاف او فقط خودشان را داشتند. شما دیگر اصلاً نباید به چیز دیگر فکر کنید، نباید به مطلب دیگری شما فکر کنید، حتی یک ثانیه هم اگر شده همان یک ثانیه اشتباه بوده، همان یک ثانیه هم باز زیاده، چون به قول معروف می‌گویند هزار تا دوست کمه یک دشمن زیاده، همان یک ثانیه، همان یک توهم، همان یک تخیل که برای انسان بیاید برای انسان ممکن است خطرناک باشد، توجه کردید؟

لذا می‌گفتند که باید انسان مراقبه کند، براین اساس هر حرکتی که شما انجام دادید و در این حرکت به صفایان اضافه شد، به رقت قلبتان اضافه شد، به محبت و مودت اضافه شد، توهّمات و اعتبارات و تخیلات کمتر شد، آن حالت صمیمیت نسبت به رفیق و هم‌سیرتان بیشتر شد، معلوم می‌شود مسیر، مسیر درست است یعنی میزان این است، صراط مستقیمی که برای ما ترسیم کردند این است، که انسان در حرکتی که انجام می‌دهد، در مسیری که دارد می‌رود وقتی که نگاه بکند می‌بیند تعلقش نسبت به دنیا کمتر شد، اینکه الان او

دارد من ندارم، فروکش کرد، اینکه الان فرض بکنید که این یک مرتبه دارد یک رتبه دارد من ندارم، او الان رئیس فلان اداره شده به من چه برو بابا، خب تو هم رئیس کل بشو، چرا من زیردست هستم، آن فلان شخص الان در آنجا شده مثلاً مدیر کل، چرا من الان معاون هستم او فلان پست را گرفت چرا....؟

وقتی دیدید این حساسیتش به این مسئله کم شد، فردا اگر بگویند تو مدیر کل شو، برایش فرق نکند بگویند بلند شو بیا مسئول یک اتاق از این اتاق‌های این اداره شو برایش فرق نکند، ها! مثل اینکه یک خبری می‌خواهد بشود، حالا مثل اینکه می‌خواهد یک چیزی اتفاق بیفتد، یک قضیه‌ای، اما اگر آمدند گفتند... ا یک درجه به او داده‌اند هنوز به من نداده‌اند! چه شده؟ اشتباه شده، پرونده ما رفته زیر طبق معمول، یا مثلاً گزارشی که رد شده آن گزارش فلان است، برویم پیگیری کنیم، ای بیچاره برو به فکر بیفت، برو به فکر بیفت که بین ایراد کارت در کجاست، و مسئله کجاست، و روی همین قضیه و مسئله انسان باید حرکت کند و جلو برود.

این می‌شود معیار، لذا در مجلسی که شرکت کردید اگر در آن مجلس آمدید بیرون دیدید حالت صفا، سبکی و حالت روحانیت برایتان هست آن مجلس در راستای سیرتان بوده، اما اگر در یک مجلسی شرکت کردید وقتی از آن مجلس آمدید دیدید خسته شدید، قبض شما را گرفته، سنگین شدید، انگار کوه را گذاشته‌اند روی سرتان، می‌شود دیگر، اتفاق می‌افتد برای ما در این مجالس، حرفهای اینور و آنور غیبت و فلان و الی ماشالله الان که زیاد است، وقتی شد این مجلس برخلاف سیر اتفاق افتاده خب ترکش کنید، انجام ندهید، وقتی می‌بینی مسئله اینطور است انسان باید به فکر باشد و آن را انجام ندهد.

خب تا حدودی مطلب به دست آمد که کلامی را که امام علیه السلام می‌فرمایند این کلام در چه جایگاهی قرار دارد، در وهله اول این خطر متوجه خود ماست، حالا بعد اثرات منفی و اجتماعی خب اینها یک مطالب دیگر است، ما باید در ارتباط با این بیانات امام علیه السلام باید متوجه این قضیه باشیم که عمل کردن به این دستور در وهله اول راه خود ما را تثبیت می‌کند، یعنی ما را در همان راهی قرار می‌دهد، قشنگ، فیکس، در همان راهی قرار می‌دهد که باید حرکت کنیم و برویم، و عمل نکردن ما را قشنگ در نقطه مقابل قرار می‌دهد، یعنی همان عملی که باید انسان انجام بدهد همان برنامه‌ای که باید در پی بگیرد برای اینکه از آن کدورت تعلقات، توهومات، تخیلات، ظلمت، از آن گیر و بندهایی که در این دنیا دست به گریبانش هست در ارتباط با خودش و دیگران بیرون بیاید انسان می‌بیند که درست در نقطه عکس دارد هی اضافه می‌شود، پانزده سال سالک شده ولی کاری که انجام می‌دهد کاری است که افراد در خیابان هم انجام نمی‌دهند. بیست سال پیش بزرگان بوده ولی یک اعمالی انسان سر می‌زند می‌بیند از اینها یک مطالبی سر می‌زند که حتی از افراد طبقات پایین اجتماع یک همچنین رفتاری را بعید می‌داند، خب این برای چیست؟ به خاطر این است که درست است در عمل یک کارهایی و یک ادعایی و یک مطالبی و یک حرفهایی هست، اما آن کار اصلی و اساسی که برای از بین بردن این انانیت‌ها و نفسانیت‌ها هست، آن را باید انسان انجام بدهد می‌بینیم به آنها دست نزده، به مطالب دیگر پرداخته، بله بلند شده نماز شب خوانده، بسیار خب، قرآن خوانده، بسیار خب، یا

فرض کنید که فلان ذکر را گفته فلان سجده را انجام داده، اگر خود بزرگان فرمودند و بارها و بارها و هزاران بار نگفتند که انجام این اذکار و اعمال بدون مراقبه نه تنها تاثیری نمی گذارد بلکه تاثیر عکس می گذارد، یعنی انسان می رسد به یک جایی که وقتی خودش و دندانهای شانه را حساب می کند او خودش را اندازه یک چنار بالاتر از بقیه به حساب می آورد. و اندازه کوه و اندازه کوه دماوند سر خودش را از بالا افراد دیگر بالاتر می بیند و احساس می کند، کسی می تواند بگوید بالای چشمش ابرو است، کارش تمام است. اینها برای چیست؟ اینها همه برای آن است که آن مراقبه ای که باید در پی این مطالب باشد آن مراقبه به طور صحیح خودش آن تحقق پیدا نکرده.

خب دیگر اگر رفقا اجازه بدهند ما در اینجا مطلب را ختم کنیم و انشالله در جلسه بعد در خدمت رفقا خواهیم بود انشالله اگر خدا بخواهد برای تتمه مطالب. چه کنیم بیش از این دیگر اجازه داده نمی شود و قرار است ما هم حرف شنو باشیم، و لذا دیگر توفیق بیشتر نداریم.

اللهم صل علی محمد و آل محمد